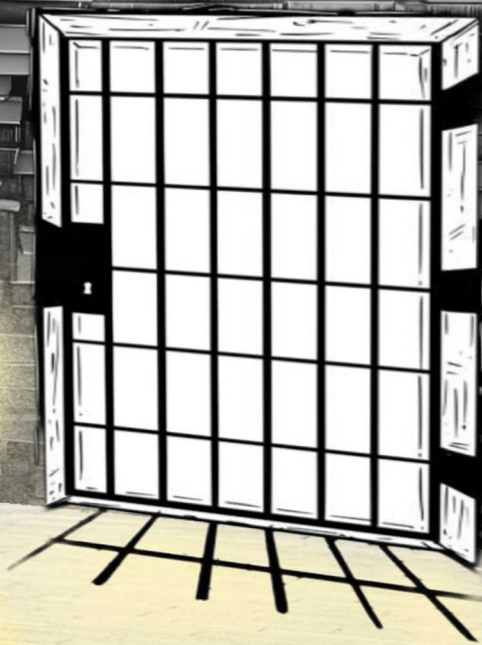


سر سوزن



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



بسم الله الرحمن الرحيم



مدیر مسئول: سارا ظمرباب بیگر (خوشبر ۱۴۰۰)

سر دبیر: مهیا شهبازر (اردیولوزر ۱۴۰۲)

طراحان: سارا ظمرباب بیگر

فاطمه سید زاده (بهداشت مدرس ۱۴۰۲)

شیوا وکیلر (بهداشت مدرس ۱۴۰۲)

هیئت تحریر: محمد امین دباغ فلات (علوم آزمایشگاه ۱۴۰۲)

امیر محمد پاسبان (علوم آزمایشگاه ۱۴۰۱)

امیرارسلان فاضلر (اردیولوزر ۱۴۰۰)

سپهر خادم القرآن (علوم آزمایشگاه ۱۴۰۲)

ریحانه بیگلر (درستار ۱۴۰۲)

امیر رضا (خوشبر ۱۴۰۱)

متن سردبیر

بهار زندگی



ی بینی آقای رنگو.. این داستان انتخابات کشور ماست!

منجی، الگو بار آبیوه ده درصد

همه داشتن زندگیشونو میکردن که...

از تو حرکت، از خدا توصیه بیشتر به حرکت

هوا هوای

متخصص مرگ و عروق



متن سر دبیر

انگار همین دیروز بود. حالایه سال اینور اونور، من و به سری دیگه، مثل مرغ های پرکنده و سرگردون، از در سبز رنگ دانشکده رد شدیم. انگار که به گله بوقلمون ول کرده باشند، همه جا پر شده بود از هیاهو و صداهای توی هم رفته که خیلی هاشون لعن سوالی داشتن. البته خداروشکر کلا مساعدت دانشکده دو در چهار و نیم قدک بیشتر نبود و خیلی کم و کور نشدیم. هرچند که به شغفه تلاشم رو کردک و به چند باری پله های قدیمی و خسته رو بالا پایین رفتیم. صبح داشت جاشو به ظهر میداد و دیگه فقط پله های قدیمی خسته نبودن. کارمندان بخش آموزش و ثبت ناک که توی خط مقدک مواجه با سیل سوالات و گاه شایعات ما گذران توضیح میدادن. ولی بین خودمون بعونه بخش مالی خیلی بهشون بد نمی گذشت. چند عنوانی کسی که بعد گذر، از درس و درس خوندن طلاق عاطفی گرفته بود، با خودک می گفتیم که: ببین این همه عمر تو گذاشتی پای پیدا کردن اینکس تو شرایط STP که شاید بتونی چرخه تولید ATP در جانداران رو با تشخیص آرایه تشبیه، از فتوسنتز گیاه آناکاس تقلید کنی. که چی بشه؟ که تبدیل بشه به یه جمله ی غیر قابل فهم توی ذهنت که جز تو کسی قرار نیست برای رمزگشاییش تلاش کنه؟ اینجا بود که دیدک نه. اینجوری نعیشه! باید بدک ببینم این فعالیت دانشجویی که میکنی چیه و اصرار با چه «ف» ای می نویسنش. البته هنوزک تو همین مرحله اک و راستش مطمئن نیستم که با ف ی دسته داره یا چی.. ولی اینوم دونم که دانشجوی بودن برای من، اینجا معنی بیشتری پیدا کرد تا صرفا پشت میز کتابخونه. البته که اولک هم دنیای خود شو داره ولی بعدیک عمر تک بعدی بودن و قتش که عینک های سه بعدی مولج رو بذاریم و بریم بقیه ی زوایای شخصیتمولج رو هم کندو کاو کنیم. شاید بچه ی خوبی بود و ازش خوشمولج اومدا

ولی هرچی باشه من یکی که راضیم. چون لااقل شما هم الان مجبور شدید مثل من برای رمزگشایی اولک جمله ی غیر قابل فهم بالا تلاش کنید! خلاصه که لبخند یاد تونج نره.





انگار همین دیروز بود که با هول و عجله از سرکار بر می گشتم تا نتایج فایت با کنکورم رو ببینم و حس زندانی ای رو داشتم که منتظره بینه بالاخره حکم آزادیش میاد یا نه. گذشت و گذشت و مستر عباس پور دوباره بازیش گرفت.

آقا این هفته تراز اومد. عه!! پس رتبه امون کو؟

داداش شوخی شوخی با زندانی های چند ساله ام شوخی؟!

انگار امسال هم سازمان فوق سری سنجش ترک عادت نکرده بود و دنبال شوخی های مهلک تر میرفت. اینبار حمله به ترازا و رتبه ها. بالاخره روزی در شهریور ماه میرسد که ستاره ها در آسمان آرایش خاصی می گیرند. به گونه ای که انگار عباس پور را هیبنوتیزم کرده و رتبه ها را بالاخره برای انتخاب رشته با منتهی که بر سرمان میگذارند تحویلمان میدهند. باشد تا به سراغ زندانبان (انتخاب رشته) هجوم بریم و سند آزادی نشانش دهیم.

بعد از عمری با هزار آرزو و با رویای ساختن، وارد این دانشگاه جزیره ای میشیم و پز دانشگاه مون رو میدیم. میدونم شاید در بهره اول تو ذوق بچه های پیرا و توان بخشی بخوره مخصوصا وقتی که دانشکده بچه های دارو و پرستاری و بهداشت رو ببینن. ولی صفا و صمیمیتی که تو دانشکده ها و دوستی ای که بین دانشجویها و اساتید هست بی نظیره. (حالا یه وقت زیاد جمله آخری رو جدی نگیرین. برای خودتون درس میشه). الان دیگه حس بزرگ شدن بهتون دست میده و کم کم مسئولیت پذیر تر میشید. آره خب.. دارین وارد یه دنیای جدید با یه جامعه پر از آدم های جدید که فرهنگ جدید و آداب و رسوم خاص خودشونو دارن وارد میشید. این لحظه ها خلی خوبی که خبر قبولی به بابا و مامان دادین و میخواین یه تجربه جدید کسب کنین! بهترین دوران زندگیتون که اگه درست ازش بهره نبرین شاید...

کم کم بوی پاییز و مهر زیبارویش که اول از همه رخ می گشاید و با صدای خرچ خرچ برگ های

به رنگ غروب خورشید، نوید فصلی زیبا را می دهد به مشام می رسد و

ما و شما دیگه قرار نیست اون صدای «بوی ماه مدرسه» رو

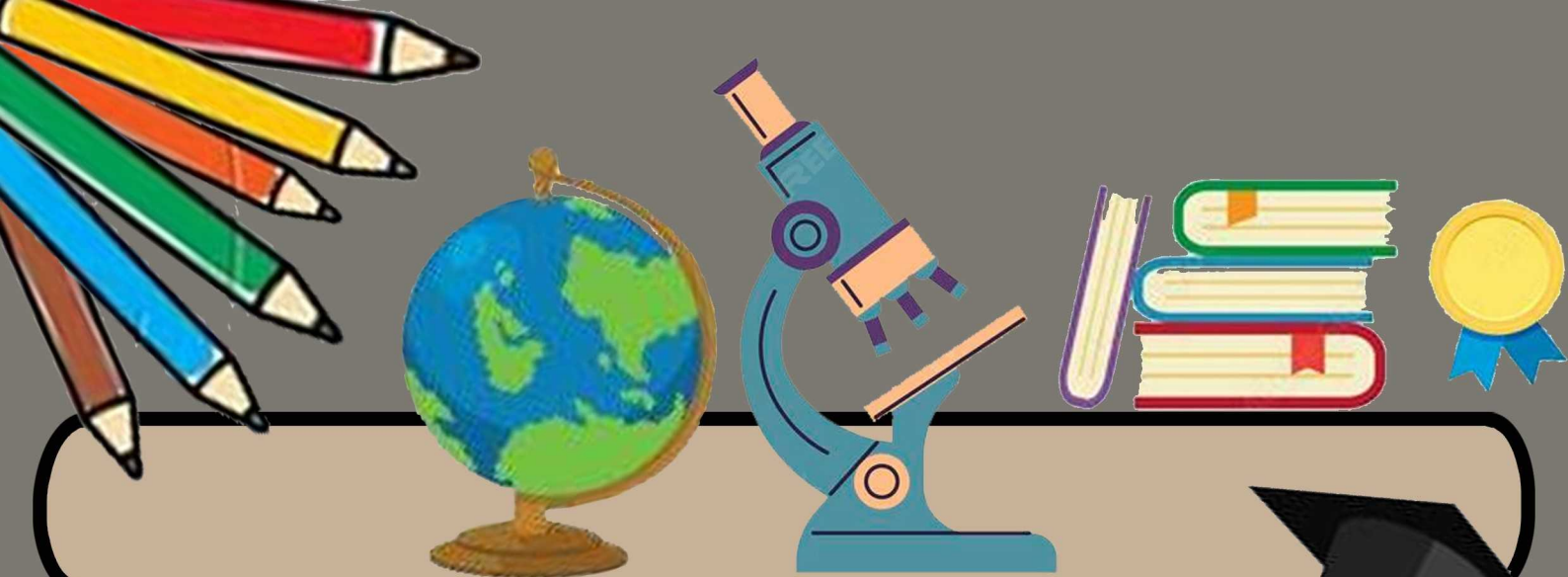
بشنویم (خیلی خوبه نه؟! مخصوصا اون جمعه های لعنتی

که قلمچی به نام خودش زده بود. آسوده باش حاج کاظم

که ما هر جمعه دعای می کردیم مخصوصا بعد از

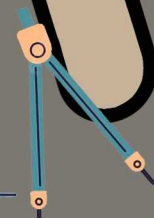
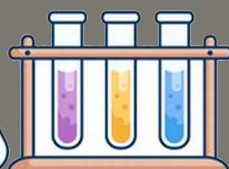
ظهرهاش!!





همین روزای بارونی که احتمالا راحت بیفته ولنچک، دانشکده و بچه های دارو سازی و دندانپزشکی و خود پزشکی رو شاید ببینی که خیلی شاد و شنگولن. ولی انگار دل بچه های پیرا و توان و بهداشت یکم گرفته باشه. خب میخوام یه خبر خوب بدم بهتون که جدا از اون صمیمیته بین شما و اساتید که احتمالا شوخی کرده باشم (شاید نکرده باشم) همه ی رشته ها، جامعه و کشور بهتون خیلی نیاز خواهد داشت. خیالییی. از حجم درس ها هم نغم براتون که بچه های پزشکی اصلا یه دور میرن حجم گیری پاس میکنن. حالا بقیه زیاد خوشحال نشین شمام درسای سخت خودتونو دارین. بچه های دارو که با شیمی انس میگیرن و بچه های پیرا فراری از آناتومی و میکروب و بیوشیمی...

ولی خوش به حال شما خوابگاهی ها که قراره با هم سن هاتون آتیش بسوزونین. فوتبال و حکم و مافیا هم که عضو ثابت و همیشه پابرجاست. فقط یجور تنظیم کنید که بینتون یکی آشپزی بلد باشه تا روزای تعطیل گشنه نمونین. اولاش ممکنه از طعم غذاها شوکه بشین. خب به دستپخت مامانتون نمیرسه ولی برای بقا میشه بهش اکتفا کرد ☒ (ولی اگه از من می شنوید سعی کنید زیاد مرغ نخورین) خلاصه که تا میتونین از این سفر چند سالتون لذت ببرین که دیگه تکرار نمیشه.



می بینی آقای رنگو.. این داستان انتخابات کشور ماست!

از اونجا که شمام اهل دلی، گفتم بد نیست با یه ترانه شروع کرده باشم..
انتخابات اومده، نامزدا صف کشیدن

نشستن پیش هم و واسه کشور نسخه میدن
یکیشون شهرداره و یکی دیگشون مجلسیه
اون یکی موهاش سفیده، واسه خودش کسیه
اون طرف یکی طبییه، می خواد به درمان برسه
درد مردم رو میدونه، نستخس هم تو دستشه
آهای آقای مجری آهای آقای مجری
حواست خیلی جمع باشه

یکی حرفی نزنه که بینشون دعوا بشه
ولی خب چه میشه کرد... ولی خب چه میشه کرد
شهردار دلش خیلی پره

تا که طیب حرف میزنه، ایراد رو حرفاش میذاره
طیب تا اینو میشنوه، ازش سوالی میکنه
تا آخر میمونی دیگه؟! تا آخر میمونی دیگه!؟
شهردار هم سریع جواب میده

اره حتما میمونم، اره حتما میمونم
میمونم تا ببرم، میمونم تا ببرم ماشالله

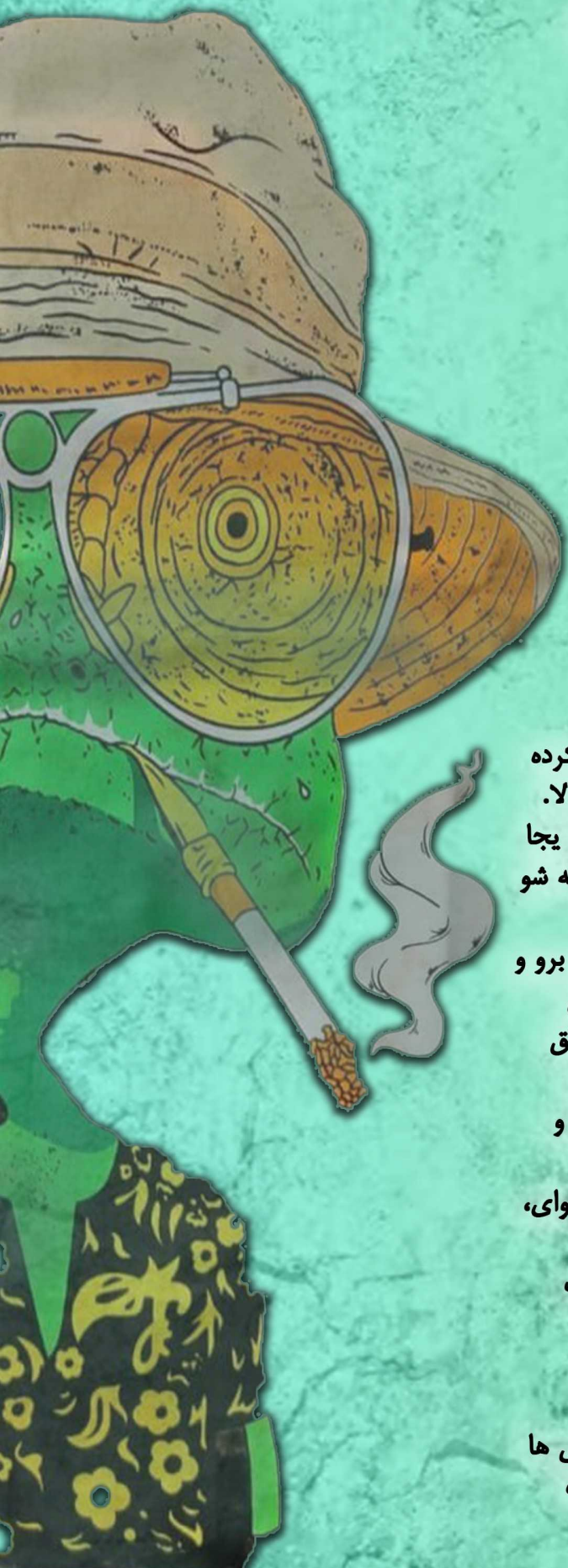
شنیدی آقای رنگو، قصه ی **انتخاباتمون** بود. آهنگش کردیم که خدای نکرده
مثل ما حوصلت سر نره. سر سوزن طنز، بهانه ای بود برای سرودن ترانه بالا.
فقط فکر نکنی منی که این ترانه رو نوشتم واسه خودم کسی شدم یا قراره یجا
از دنیا رو بگیرم. تهش فقط مسئولیتم تو مجموعه بیشتر شد. (که اونم غصه شو
نخور فدای یه تار موی نداشتت)

پس از یه عالمه کش و قوس و بریدگی اول بیپیج سمت چپ. یکم مستقیم برو و
بعدش بیپیج راست های سردرگم، سرانجام دکتر مسعود پزشکیان شد رئیس
جمهور ما. کابینه پیشنهادی شونم از مجلس **رای اعتماد** گرفت و دولت وفاق
ملی بالاخره شروع به کار کرد. تبریکی گرم و توأم با آرزوی موفقیت برای
ایشون و اعضای دولت که ایشالا پیر بشن پای هم و تا آخر دوره به خوبی و
خوشی درکنار هم زندگی کنند.

میدونی آقای رنگو.. اینجا **ایرانه**. سرزمین بهترین ها. تقریبا هر چی که بخوای،
ما اینجا یه خوبشو داریم.

برنج داریم قد رعناا، البته به پای قد بلند بالای شما که نمی‌رسه، ولی خب
مردم مون معمولا برنج هندی و پاکستانی می خورن..
خاویار داریم یه پا طلا! ولی خب بیشترمون تا حالا رنگشو جز تو فیلمای
هالیوودی ندیدیم.

شمالمون یه دریاچه داره قد دریا! حتی جنوب هم دریا داریم. اما چون ماهی ها
چند سالیه فیلشون یاد هندستون کرده و برای شنا میرن تو اقیانوس؛ قیمت
ماهی بدجور اومده بالا.



آره آقای رنگو.. اینطور یاست که..

کلی مرتع و دشت و دمر داریم که دلت نخواد جون میده برای پرورش انواع دام و گله. ولی یه قشر از مردم مون هستن شاید شیش ماهه نتونستن گوشت بخرن.

تا دلت بخواد معدن آهن داریم ولی برای یه تیکه آهن پاره ای که سایپا و ایرانخودرو با منت تولید میکنن باید نزدیک یک میلیارد پول بدیم. جالب نیست؟ پول کیا و هیوندا بدی ولی مثلا دنا سوار شی. هر چند میدونی که اینا با هم فرقی ندارن!

بله آقای رنگو. از قیمت بالای سکه و طلا، لوازم خونگی و افزایش نجومی مسکن و خودرو که بگذریم؛ از آمار بالای مهاجرت همیشه گذشت. حالا نمیدونم شما تا چه حد ریاضیت خوبه ولی از یه جا به بعد سواد آماری من یکی گروه رو ترک کرد. قبلا اگر نخبگان از کشور میرفتن، به جاش امروز درصد بالایی از جامعه، خواهان رفتن از این سرای بهترین هان. اگه تا دیروز رتبه های برتر کنکور و دانشمندان مون میرفتن، امروز از **پزشکان عمومی و**

پرستاران بگیر تا کارمند و کارگر، همگی تقلای رفتن میکنن..

به این امید که وقتی از سر کار بر میگردن، دغدغه ی این رو نداشته باشن که میتونن دو کیلو میوه بخرن یا نه. میخوان برن تا دغدغه ی این رو نداشته باشن که آخر سال صاحب خونه چقدر می خواد رو اجارشون بکشه که آیا میتونه از پشش بریاد یا نه. برن به جایی که پیاز، قیمت مرغ و مرغ، قیمت گوشت نباشه. پول بنز ندن که بعد یه سال و چند ماه بلاخره بتونن تارا و دنا سوار بشن. خرید خونه براشون نشه آرزو و هدف بمونه. خلاصه بگم، برن جایی که فقط وعده نشنون و مناسب با کاری که میکنن بتونن برای خودشون یه زندگی دست و پا کنند.

شنیدی آقای رنگو..

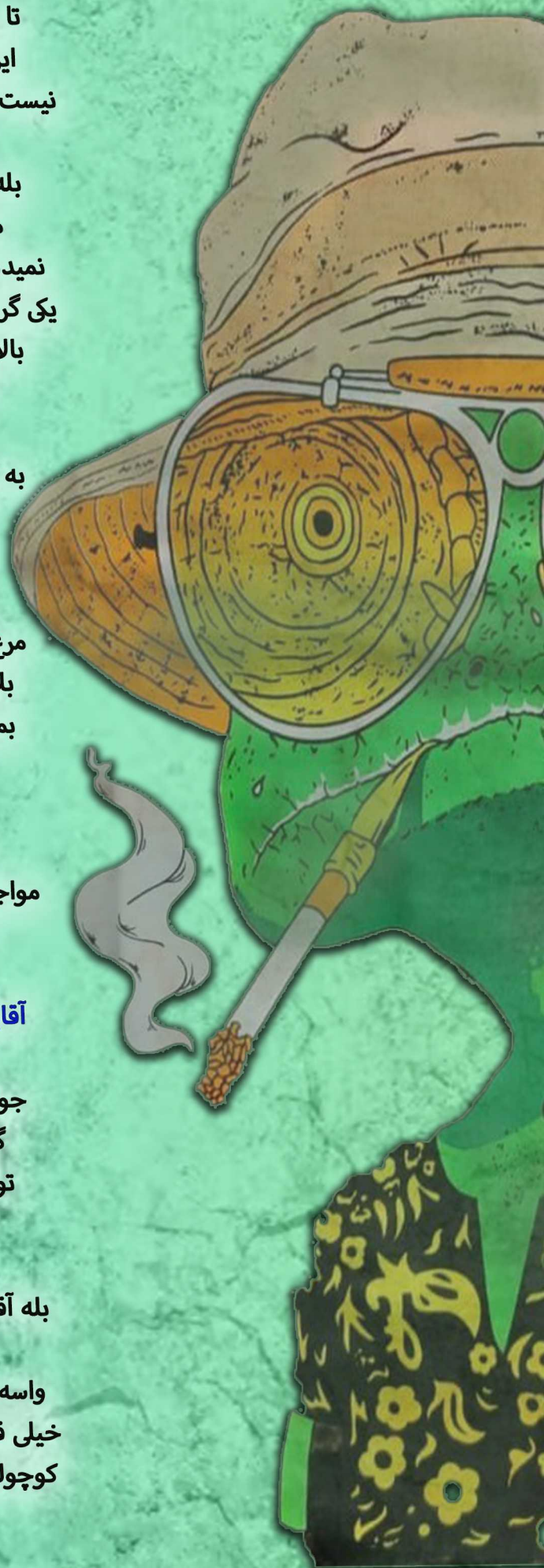
اینا چالش ها و مشکلات هستش که آقای پزشکيان و تیمش باهاشون مواجهن. مشکلاتی که حل کردنشون تلاش و همت شبانه روزی رو می طلبه. یه جمله ای هست که میگه یه سوزن به خودت بزنی و یه جوالدوز به مردم. ما در سرسوزن سعی کردیم که با قلم مون این سوزن رو،

آقایون مسئولین، به شما بزنینم که بگیم بزرگواران، به خدا درد داره! دیگه زخم شده که هیچ خلیا منتظر نشستن تا چرک کنه. پس لطفا این جوالدوزای سیاسی رو کنار بگذارید و به جاش، جناب دکتر پزشکيان، مثل گذشته تیغ جراحی به دست بگیرید و از همین ابتدا با نگاهی متحولانه، تومور سرطانی فساد و سوء مدیریت رو از تن ما خوش احوال کشور جدا کنید تا قلب جامعه مثل قبل، بتونه به شادی بته.

کاش قلم ما ذره ای به برگشت امید به جامعه کمک کنه

بله آقای رنگو. این داستان کشورمون بود. البته بگم بهت که از این گرونی ها نترسی یه موقع!

واسه شمایی که داری از اونور آب قدم رنجه میکنی و با دلارات میای؛ گرونی خیلی قرار نیست بهت بگه. آخه می دونی، یادم رفت زودتر بگم که پولمون یه کوچولو بی ارزش شده و برای هر دلار یه ۶۰ تومنی ناقابل بهت میدن. خلاصه که اول خوش گذرونیه و...



_ امیر ارسلان فاضلی

بزرگترین قاچاقچی مواد مخدر کشور و حتی دنیا را آوردند داخل بخش. چند تایی دارو گرفت و چند ساعتی هم گذشت. نگاهش که میکردی، چهره اش خشونت معروف بزهکاران و قاچاقچیان را نداشت. سالخورده و بی رمق می نمود و از همه مهم تر، آن ثروت هنگفتی که از دلالتی مواد به جیب زده بود، در هیچ کجای سر و وضعش به چشم نمیخورد.

خودش را می خاراند و از کمبود کش می گفت: کش کم می آوردیم پولامونو دسته کنیم! قیمت روز حشیش و هروئین رو تو رادیو اعلام می کردم انقدر که میون آقایون نفوذ داشتیم. با پول دهن همه رو میشه بست. با پول، دهن که هیچی، دروازه های دنیا رو میشه بست، میشه وا کرد. میشه آباد کرد، میشه خرابه تحویل داد، میشه کور کرد، میشه نور داد...

ادبیاتش هم رنگی از تجار مواد مخدر نداشت و الگوهای خالی بندیش شبیه پابلو اسکوبار بود. یه بار که دیالوگ هایش رادر اینستاگرام ببینی یادت نمی رود، گنگسترواقعی. کسی نبود به او حالی کند که آخه آدم درست! تو با این مال و مکنت و مقام، در طالقانی چه میکنی. تو را باید ببرند از آن بیمارستان هایی که ما معمولی ها اسمشان را هم نشنیده ایم. از آنها که برای (به قول مادر بزرگم) از ما بهتران است. اینجا خیلی سریع گذش را در نمی آوریم که تو آنچه می نمایی نیستی. دکتر گفت به این بیماران روان خیلی شوک عصبی ندهید، اگر بفهمند که اسکوبار و آلکاپون نیستند و آدم هایی معمولی هستند که فقط چند باری با دمپایی و شلوار ورزشی رفته اند از ساقی های پارک پلیس و پارک شهر، مواد گرفته اند و مغز های بدشانسشان بی جنبه بازی در آورده و همان بارهای اول علایم اسکیزوفرنی و روان پارگی و روان گسیختگی خودش را آشکار کرده است، شاید روانشان از همین که هست پاره تر شود.





تخت بغلی انصافا مایه دار بود. از رولکس دستش و زنجیر پلاتین ضخیمی که به گردن داشت و لمینیت دندان هایش میشد حدس هایی زد که اهل همین اطراف است و با پول های عزیز پدرش، مرتبا میهمانی هایی در برج های سر به یقه آسمان کشیده می گرفته و قوت غالب میهمانی ها، کوکابین های خوش خوراک و عرق های گیاهی دو آتیشه بوده. آنقدر مغزش مثله شده بود و پاره پاره که فکر می کرد یک آب میوه غیر طبیعی است! وجودش را چون پاکت دویست و بیست سی سی نارنجی رنگ می دانست، حاوی حداقل ده درصد آب میوه طبیعی. وقتی سمتش رفتم گفت به من نخورید، می ریزم. همان لحظه زنی میان بالا و سن و سال دار که دو سه سال اخیر شیشه را قرقره می کرده و به کراک هرویین عشق می ورزیده از انتهای سالن فریاد زد: آیا ایمان نمی آورید؟

فکر می کرد منجی است و الان است که ملت بریزند داخل بخش روان و تار های لباسش را به نشانه تبرک ببرند و گره کار مردم را یکی پس از دیگری باز میکند. غافل از اینکه دندریت هایش به آکسون هایش گره کور خورده است. اعتیاد جدا از طرد شدن و کم بودن و ذره ذره تلف شدن، چنین دستاورد هایی هم دارد. این متن به ظاهر خنده دار، مصیبتی در نهادش هست به نام فراموش کردن. آن هایی که خودشان و نامشان و حقیقت شان را مدتی به باد فراموشی می سپرند و کاراکتر های جدید را مثل سرنگی که داخل عضلات فوقانی ساعد میرود و آدم را از خود بی خود می کند، تزریق می کنند. آنقدر آبمیوه میمانی تا بگندی و منجی ای باشی که راه نجات خودش را هم نمی داند. و بعد روزها در اتاق های شیشه ای، هراسان فرار کردند از خوردن دوز های دارویی شان؛ که ده ها چشم مراقبند آن قرص را جایی جز حلقشان فرو نکنند. برقسانندشان و بالا و پایینشان کنند تا به خاطر آورند از کجا آمده اند و بهر چه بوده اند و تاریکی را با روزهای روشن آینده قسمت نکنند.

اعتیاد این چنین آدم را از آدم بودنش می اندازد. سقوط می کند در ورطه ی توهم های لاینقطع مرگ آور..





همه داشتن زندگیشونو میکردن که...

که یهو دوباره حوصله ی دنیا سر رفت و درگیر یه بیماری همه گیر جدید شد.

البته خدا خیرش بده اینبار مثل دفعه قبل خیلی قضیه رو جدی نگرفت. اینبار نوبت ویروسی بود که بدون تعارف، دُنگش و از همه ی ما میخواست. **تب دنگی**، عفونتی که توسط ویروس دنگی ایجاد می‌شه و پشه‌ها عوامل منتقل‌کننده این بزرگوارند.

تب دنگی مثل بزن بهادر، از بس که خر زوره استخون‌های میزبان رو خرد و خاکشیر میکنه و بهش لقب تب **استخوان شکن** رو دادن. به این دلیل که باعث درد شدید میشه. جوری که انگار استخوان‌ها در حال شکستن هستند.

خلاصه که خیلی خوش نمیگذره! برخی **نشانه‌های** تب دنگی عبارتند از تب، سردرد، حساسیت‌های پوستی مشابه سرخک و درد در مفاصل و ماهیچه‌ها. ممکنه تب دنگی در تعداد کمی از بیماران، به یکی از دو گونه خطرناک و کشنده هم تبدیل بشه. به عبارتی اگر دور از جون مبتلا شدین، هیچوقت نگید از این دیگه بد تر نمیشد! ویروس دنگی **چهار دسته بندی** متفاوت داره. مثلاً یه نوعش بچه ی نسبتاً خوبیه و اگر بگیری تا آخر عمر به اون نوع ویروس مصونیت داری. اگر چه، با سه گونه دیگه فقط تا یه تایمی رابطه مسالمت آمیزه! البته خبر خوب اینه که واکسنهای متنوعی برای استفاده روی انسان تولید و تأیید شده.

اولین توصیف‌های تب دنگی در سال ۱۷۷۹ دیده میشه. هرچند تازه در اوایل قرن بیستم بود که دانشمندان دوزاریشون افتاد که این بیماری توسط ویروس دنگی ایجاد شده و پشه‌های خیر ندیده هم انتقالش میدن به ما. نزدیک به ۸۰٪ از بیماران مبتلا به ویروس دنگی، هیچ نشانه‌ای نداشته یا نشانه‌های خفیفی (مانند تب ملایم) دارن.

چرا؟ چون آهسته و پیوسته پشه روشن نشسته عزیزان. درواقع فقط وضعیت ۵٪ از بیماران وخیم می‌شود که این یعنی هیچوقت ۵٪ رو دست کم نگیرید! برای تعداد بسیار کمی از این افراد، بیماری کشنده خواهد بود به این دلیل که پشه‌های ماده، یا بخش خواهران، علاقه زیادی به گاب(گاو) دارن. بیشتر مواقع نشانه‌ها بین ۴ تا ۷ روز آشکار می‌شوند. بنابراین اگر شخصی از مکانی که ویروس دنگی شایع شده برگرده و بعد از ۱۴ روز نشانه‌ها را نبینه، به امید خداوند متعال، به ویروس دنگی مبتلا نشده.

معمولاً نشانه‌ها در کودکان مبتلا به ویروس دنگی، مشابه سرماخوردگی معمولی یا گاستروآنتریت هست (آنفلوآنزای معده، برای مثال استفراغ و اسهال). با این حال احتمال به وجود اومدن



مشکلات حاد برای کودکان بیشتره.

در یک دانشنامه پزشکی چشم بادومی ها از دوران خاندان جین. از شخصی پرسیده شده که نامت چیست؟ و در پاسخ خود را دنگی نامیده. این کتاب از «سَم آبی» صحبت می کند که با حشرات پرنده مرتبط بوده است. همچنین اسناد مکتوبی از قرن هفدهم وجود دارد که بیانگر پدیده ای مانند همه گیری دنگی است. محتمل ترین گزارش های همه گیری **دنگی** مربوط به سال های ۱۷۷۹ تا ۱۷۸۰ هستند. این گزارش ها از یک همه گیری صحبت می کنند که آسیا، آفریقا، و شمال آمریکا را دربرگرفته بود. از اون زمان تا سال ۱۹۴۰، همه گیری های دیگری نبوده

و گویا بزرگوار رفته یه چرتی بزنه و خستگی در کنه. در سال ۱۹۰۶، دانشمندان ثابت کردند که مردم از پشه های «آیدیس» عفونت هایی را دریافت می کنند. بعدشم که دانشمندان نشون دادن که یک ویروس باعث تب دنگی می شه. این دومین بیماری بود که بعد از تب زرد ثابت می شد عامل اون ویروسه. دنگی در حین جنگ جهانی دوم و پس از آن با سرعت بسیار بیشتری گسترش یافت. گویا که **دنگی** رفته بود خدمت سربازی پیش هیتلر اینا که بهش کمک کنه بیشتر تو اون سگ سرما به روسا سخت بگیره. اما امان از روسی های بی پدر که استالین پدرشون... جنگ به طرق مختلف موجب تغییرات محیطی شد.

همچنین انواع گوناگونی از **دنگی** به نقاط جدیدی سرایت پیدا کرد. برای اولین بار، مردم مبتلا به تب خونریزی دهنده دنگی می شدند. این نوع وخیم از بیماری اولین بار در سال ۱۹۵۳ در فیلیپین گزارش شد. تا دهه ۱۹۷۰، تب دنگی، دلیل اصلی مرگ و میر کودکان بود. همچنین شیوع آن در اقیانوسیه و آمریکا نیز آغاز شد. تب خونریزی دهنده دنگی و سندروم شوک دنگی اولین بار در سال ۱۹۸۱ در آمریکای جنوبی و مرکزی گزارش شد.

در این زمان، کارشناسان سلامت متوجه شدند افرادی که مبتلا به نوع ۱ ویروس **دنگی** شده اند، در چند سال آینده مبتلا به نوع ۲ دنگی هم می شوند و گویا دستشون تو یه کاسه بود. به هر حال چیزی که مهمه زمان حال هست. این بیماری قبلا بوده و احتمالا بعدا هم هست ولی نحوه برخورد و مقابله ما خیلی تاثیر داره. در آخر هم طوررری نیست.. الکی شلوغش نکنید فقط مواظب خودتون باشید که یه وقت به فناوریم.

از تو حرکت، از خدا توصیه بیشتر به حرکت

— ریحانه بیگدلی

یا ناهار نغوردیم یا گشنه‌نونه یا خوابیم یا توی هیپروت درحال سیر و سفر.

من خودک به برنامه توپ چیده بودم؛ همه رو هم عملی کردم. هم زبان خوندم، هم درسی ترک یک و دو رو مرور کردم، هم پیشخوانی دروس ترک بعدی رو انجام دادم، هم ورزش کردم، هم طراحی و نقاشی رو دنبال کردم.. ولی خب متأسفانه گوشیم زنگ خورد و از خواب بیدارم کرد و بقیه کاراکاموند برای فردا شب.

پس انداز

☐ پایان قبول کنیم تابستون واقعا فصل عجیبه.

☐ کل سال هزار و شونصد تا برنامه برای تابستون داریم که اگه عملی بشه به پا

☐ رئیس علی دلواری میشیم، شاید فرشته کربسی (که البته شاید ایشونو

☐ شناسیم ازونجایی که جزو سلبریتی هاس اجنبی نیست. هه)، ولی

☐ در نهایت کاری که انجام میدیم

☐ تبدیل شدن به بابا پنجه‌لیه!

آب بخورم



خب میوه عزیزم خجالت نمیکشی من با این موی سفید شیش صبح بیاک از زمین جمعیت کنم؟ خب دو ساعت دیگه صبر میکردی من رسیده بودم قربونت.

یکی از خوبی هاس انگور این بود که دانشجوهای غلی که اول موقع انگوری بودن، برای هرکاری که بهشون سپرده میشد به جمله معروف و کارساز داشتن: «آخه من درس دارم» و با همین جمله میتونستن تعوی کارای باغ و خونه و... رو بیچونن.

حالا اینکه اگر شیش صبح توی تابستون چرا باید گوشیشو کوک کنه که بیدار بشه خودش اندازه لیلی و مجنون فلسفه داره! جونم براتون بگه که من با افتخار بچه روستاکم. بچه روستا هم باید صبح بره دنبال چوپونی.. عه چیز بیفشید دنبال میوه چین. فقط به مشکلی هست که نمیدونم چه اتفاقی میتونه برای به میوه توی ۲۴ ساعت بیوفته که تا دیروزش نارس باشه، ولی فرداش هم برسه، هم بیوفته زمین هم له بشه هم خوراک پرنده ها!

صبحانه

ناهار

میان وعده

شام



ولی بدان و آگاه باش ای دانشجو! همانا آن هنگام که از خوابگاه به خانه باز میگردی، بی گمان دیگر راه خداری از کار نخواستی داشت. پدر، تو را بر سر زمین خواهد برد و وای بر آنان که به سفال پدر گوش فرا ندهند! بی شک عذاب دردناکی در انتظارشان خواهد بود.

جمله روز

ازینا که بگذریم، اونایی که سر زمین گندم رفتن میدونن که اگه هوا سرد باشه و باد بیاد نعیشه گندم چید



حالا شما هم دعا دعا کن هوا خنک باشه! خب انسان شریف تابستون یعنی گرما دگه. دلیل این دعاها رو نمیفهمم که معمولا تو مناطق سردسیر اجابت هم میشه، خدایا شکرت واقعا، آگه الان گفته بودیم یکم پول زیاد برامون جور کن اجابت که سهله... عه دوستان ببخشید از اتاق فرماج اشاره کردن که « برو کار می کن مگو چیست کار و اینهمه گل فرمایش

تکن »

البته به بنده خدایی هم بود که رفت کار کرد و گفت چیست کار و همینطور که داشت به سختی کار میکرد و عرق میریخت نیروی محترم انتظامی گفتن که تو را با خانه مردک چه کار؟ که گفت تو پمون افتاده بود حیاط همسایه اومدک بیدک. گفتن از رو دیوار؟ اونجا بود که کار و بارش یکم گره خورد بنده سی خدا ولی البته خدا رو شکر بعدش توبه کرد و الان فقط تو کار جعل اسناد و نول بازو شو میخوره.

اره بچه ها خلاصه که همیشه نول بازو تونو بخورین. چند وقت دگه هم بجای چرت زدن تو باغ با اول هوای خوب، میشینیم سر کلاس نوی هوای آلوده تهران و دلمون برای میوه و گندک چینی و غذای خوگی و همه سی اینا قداره خیلی تنگ بشه.

به نظرک با توجه به شرایط که بعد از کنگور و بین زمان اعلاک نتایج هستیم پرداختن به موضوع قبولی ورودی های جدید و ارتباطی که با ترک بالایی ها برقرار میشه از هردو زاویه دید می تونه به نوع خودش جالب باشه.

متخصص مرگ و عروق

حالا حالا ها خالی بود، فقط صدای قولنج شکستن یخ ساز یخچال می آمد و ساعت کهنه ای که خاله ام از استانبول با کلی مصیبت و منت آورده بود، تیک تیک های نامنظمی میکرد و من می خواستم خودکشی کنم. فکر همه چیز را کرده بودم. تا هفت هشت ساعت دیگر کسی به خانه نمی آمد و اگر تا سه ساعت از من خون می رفت به امید خدا می مردم. تلویزیون روشن بود. صدایش را بسته بودم و فقط فک زنی مثلا زیبا که برای جذب کردن ذهن مخاطبان گذاشته بودندش آنجا، تکان می خورد. نمی دانم چه می گفت. شاید داشت از اینکه گاز پاک کنش تمام شده گلایه میکرد. شاید هم میگفت که هیچ غذایی در دنیا کنسرو عدسی فلان شرکت نمی شود و شاید هم داشت آیه الکرسی میخواند.

بله درست فکر کردم داشت آیه الکرسی میخواند. چون ناگهان سوار ماشینش شد و وقتی که با ماشین آبی رنگ چینی اش در افق محو می شد، تصویر مات شد و متنی با این مضمون روی صفحه تلویزیون ظاهر شد: قبل از سفر آیه الکرسی بخوانید.

چشمانم را بستم و آیه الکرسی خواندم. تاثیری نداشت. همچنان آن چاقویی که با مامان کلی میان مغازه های شوش گشتیم تا بخریم را در دستانم گرفته بودم و دنبال یک رگ سخاوتند بودم که بعد از پارگی رها کند خودش را و همه ی خون های درونش را به فرش کهنه ای که سرجهازی مامانم بود، هدیه دهد. مادرم اگر می آمد و می دید که فرش آنتیکش خونی شده حتما ناراحت میشد. رگ نداشتیم. می ترسیدم مچم را بزنم، خون نیاید و دیگر جرئت نکنم جایی دیگر را پاره کنم و پروژۀ خودکشی نیمه کاره بماند.

یاد حرفهای کارشناس آزمایشگاه بیمارستان افتادم. رگ هایم را برای خونگیری پیدا نمیکرد، زیرلب فحش میداد من و رگ هایم را.

میگفت: تو که اصلا رگ نداری! -اره بدنم با برق کار میکنه.

+پس قبض برقت خیلی بالا میاد چون خیلی زر میزنی.

لبخند زدم و گذاشتم تمرکز کند. آخر سر دید کارش نیست، رفت همکارش را صدا زد.



برای خودکشی دنبال دلیل بودم و برای زنده بودن هم. مشکل همینجا بود که دلیل هایم نیز مثل رگ هایم گم بودند.

یک آن، ترسیدم از اینکه نکند آن دنیا هم برای اینکه مشخص شود کجای بهشت باید ساکن شوی یا کجای جهنم چوب در آستینت کنند باید کنکور دهی. حتما ملائکه هم مثل مشاورین کنکور برایت برنامه آماده می کنند: هفته ای سه ساعت ریاضی آخری با اعداد و ارقام جدید، دویست تست زیست گیاهی و جانوری و روحانی، فیزیک ارواح و شیمی غیرمادی.

من حتی نمیدانستم آن شبی که من را در قبر میگذارند و نکیر می آید بالای سرم و خودش را معرفی میکند به او چه بگویم.

داشتم سست می شدم که تبلیغ موسسه های کنکوری روی صفحه تلویزیون آمد، مشمئز کننده و دلهره آور بود. سرم را سویی دیگر چرخاندم و کتاب های کنکورم را دیدم که با چشم های باباغوری ترسناکشان به من زل زده بودند. بسم الله گفتم و تیغه چاقو را نزدیک کردم. قلبم مثل مایک تایسون به سینه ام مشت میزد.

نفس هایم به شماره افتاد و چارچوبی از تصویر که مقابل دیدگانم ظاهر بود مثل فیلم های کلاسیک یک فریم تیره احاطه اش کرده بود. عدل همان لحظه تلفنم زنگ خورد. مادرم بود. پاسخ دادم.

-دوتا بسته سبزی قرمه از فریز در بیاور، خاله فروغ اینا حالشون خوب نبود هوا ام همچی بگی نگی مرده بود، دیگه برگشتیم...

سبزی قرمه را روی کابینت گذاشتم، کنار چاقو.

سالهاست که از روزهای متعفن کنکوری گذشته. من کتاب کنکور ها را به یک موسسه خیریه دادم تا بچه های بد سرپرست علاوه بر رنج یتیم بودن، رنج داشتن آن کتاب های جن زده را هم تجربه کنند. من پزشکی قبول شدم. سالها درس خواندم و کشیک ایستادم و باز هم درس خواندم. رزیدنت شدم و باز هم به خودکشی فکر کردم و هر بار به صفحه موبایلم چشم دوختم تا شماره آشنای مادرم رویش نقش بیندازد و آن طرف خط بگوید: رسیدی خونه دوتا بسته سبزی قرمه بذار بیرون.



هوا هوای

خب. برای شروع باید بگویم که، عجبی خدا و کیلی خیلی گرمه ۱۱۱۱
دیکه نه کولر گازی جواب میده، نه آبی نه حتی شاکلی لامصب قشنگ داره تمام عناصر
طبیعت رو یکی یکی شکست میده. اصن یهوری گرمه فریزر رو میفوای باز کنی میکه سمت
من نمایا ها. گرمه!

هر چند دروغه چرا؟ نویسنده که بنده باشم توفیق این رو نداشتم که گرمای حقیقی رو در
کنارتون بهشم به سبب مسافرت طولانی ای که به سرد ترین نقطه کشور داشتم. دلتون
نفواد البته.

غلاصه این گرما اونقدر فشار آورد که بلاخره موفق شدم ی چند روزی ادارات و مشاغل رو
تعطیل کنه. البته چون کادر درمان مهوز به سیستم خنک کننده داخلی هستن، شامل این
تعطیلی نشدن. یه چیزی تو مایه های به جز دماوند و فیروزکوه.

البته الان دیکه آخرای تابستونه و دیکه از اون گرمای استخوان شکن هم گذر
کردیم. ولی از حق نگذریم، ما داره ی خدا قوت ویژه به مردم عزیز جنوب
کشورمون بگویم که این گرما رو ضرب در سه عمل میکنن.

راستی داریم به فصل پاییز و برگ ریزان و هوا های دو نفره، شایدم سه

نفره و الی بی نهایت، نزدیک میشیم. ما که بغیل نیستیم ولی کوفتتون

بشه! از همه مهم ترین اینکه پیشاپیش بازگشایی دانشگاه ها و بوی ماه

مهر رو خدمت تمامی دانشجویان و اساتید تبریک و تسلیت عرض

میکنم. خدا پشت و پناحتون.

_اصغر رضایی



الاستاد ارفاقی آذرگاسا و ناوِها

که این آسان نمود اول ولی افتاد واحدها
شب تاریک و بیم از جزوه هایی سخت ناکامل
الان داغند نمی دانند چه خواهد رفت، غافل ها
علوم پای و الباقی چنان سخت و چهار سوزند
خود حافظ اگر می بود نمی می کرد قلب ها
گرفت قلب این بوزیانو چه آسان و چه شیرین است
بعان صابر و بنگر که چه جان سوزند ناقل ها
مبادا که شوی معصوم به قدر یک سر سوزن
در این بیست و هفت روز بازی زنده بسیار حنط ها
به می سجاده؟! نه صراحتاً سلوت، ارنال ها آن بین
خیزن می کنند ناگاهان دهانک رایب فلن ها
دگر enough هر مقدار تو از دل قافیه چیدی
سخن کوتاه می دارم، بهستی جای یک دل ها

الاستاد ارفاقی آذرگاسا و ناوِها

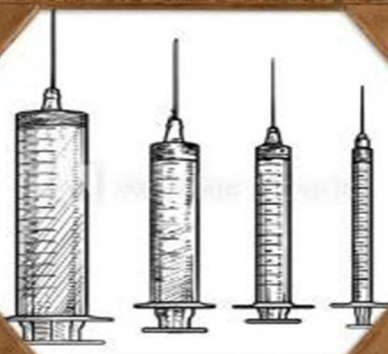
که این آسان نمود اول ولی افتاد واحدها
شب تاریک و بیم از جزوه هایی سخت ناکامل

کجا دارند حال ما سخیان و غنیف ها
همه کارم ز خود کمی به مشروطی کشید آخر
نهان کی ماند آن ذاتی، که در دل بود همه ما را
به پایان آمد این ترنم و، نیامد استماعن نعم استاد
خوبت کند حاذق که ظاهر میشود در غالب انصار

الاستاد ارفاقی آذرگاسا و ناوِها

که این آسان نمود اول ولی افتاد واحدها
شب تاریک و بیم از جزوه هایی سخت ناکامل

گنایید سیریم به چنگال با که سائل ها



الاستاد ارفاقی آذرگاسا و ناوِها

که این آسان نمود اول ولی افتاد واحدها
شب تاریک و بیم از جزوه هایی سخت ناکامل

همه خسته، پریشان و پشیمان از عوامل!

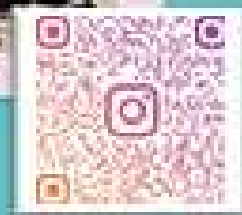
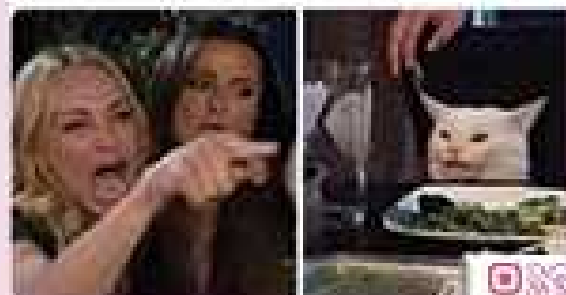
مسابقه ششم

نوبهشتی‌ها، به انتخاب خودتون متن
مربوط به یکی از دو میم رو راجع به
وقایع دوران کنکور و یا تصوراتتون از
دانشگاه بهشتی بنویسید و برامون بفرستید.

@Mayashahbazi



همراه با جوایز نقدی به ۱۵ نفر اول
با انتخاب خودتون



مهلت ارسال:

۲۵ آبان ماه



@SAR_SOOZAN

نشریات فعال انجمن اسلامی
دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

نشریه متنی سرسوزن
نگاهی طنز به حواشی و متن



@SAR_SOZZAN

نشریه صوتی بهشتی سلام
کار بلد و کهنه کار عرصه پادگست



@BEHESHTISALAM

سلوک، خیلی تعریفشو نمیکنیم
چون نیاز به تعریف نداره



@SO_LOOK

پژواک، انعکاس صدا و نوشته های شما
پادگست هایی که شما می سازید



@PEZH_VAK



Hiiii